

میدون و سوفیا

چرا سینمایی‌ها این‌طوری‌اند؟



پوریا عالمی

- آخ‌آخ سوفیا!

آخ که آدم علاوه‌بر جاهای دیگر، دلش هم می‌سوزد که چرا دوزار اندازه سینماگران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران پشت هم نیستند؟

مثلا خانه سینما را که هوا کردند، سینماگران طوری رفتند جلوی خانه سینما تحصن کردند که انکار می‌خواهند قلعه فلک‌الافلاک را فتح کنند.

درحالی‌که وقتی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران را پلمب کردند، بعضی‌ا از روزنامه‌نگاران در گوش ما گفتند بهتر! راحت شدیم! همه‌ش تقصیر شمس‌الواعظین بود!

با وقتی جعفر پناهی ممنوع‌الخروج شد، ۴۰ هزارتا سینماگر نامه‌نویشتند. درحالی‌که وقتی احمدزیدآبادی تبعید شد به گناباد، چندتا از روزنامه‌نگاران گفتند تبعید کدومه؟ رفته عشق‌وحال کنه و بیاد.

با حتی وقتی مجتبی می‌رطهماسب و چندتا از کارگردانان رفتند آب‌خنک‌خوری، نصف سینماگران عزای عمومی اعلام کردند.

درحالی‌که وقتی یک روزنامه‌نگار می‌افتد توی قوطبی، بعضی‌ها می‌گویند خودش می‌خواست معروف شود! و آنجا که سخت نمی‌گذرد و فلان!

بله سوفیا!

حالا هم؛ یعنی دیروز ۱۴ مرداد ۹۸، پیش از آخرین مهلت تقاضای تجدیدنظر در پرونده محمد رسول‌اف، سینماگران رفتند تا پشت در دادگاه! فکر کن! بعد گفتند: «هرکسی همراه خانواده‌اش به دادگاه می‌رود و ما خانواده محمد رسول‌اف هستیم».

حالا این خانواده‌کی‌ها بودند که یا شدند رفتند تا دم دادگاه؟

اینها بودند:

رخشان بنی‌اعتماد، بهمن فرمان‌آرا، اصغر فرهادی، فاطمه معتمدآریا، کیانوش عیاری، مجتبی می‌رطهماسب، مجید بزرگر، جعفر پناهی، فرهاد توحیدی، امیر اثباتی، رضا درمیشیان، حسن پورشیرازی، کیوان کثریان، جمال رحمتی، محمدرضا موینی و پیمان حقانی.

...

اگر اینها فامیل‌اند، پس فامیل ما خیارشور صادراتی محسوب می‌شود!

آخ که آدم به‌عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار واقعا همه‌جاش می‌سوزد! آخ سوفیا! آخ... چرا این سینمایی‌ها پشت هم هستند؟ همین الان برای من اتفاقی بیفتد، حتی پشه‌های محله هم واکنش نشان نخواهند داد، چه برسد به باقی دلاروان... (صدای گریه حصار).

عجایب‌غریب

مجسمه‌های عظیم

● **چمدان**: روزنامه «آرت» نوشت: مجسمه غول‌پیکری که «برنار ونه»، هنرمند فرانسوی ساخته است، پس از رونمایی در بلژیک در مهرماه عنوان بزرگ‌ترین مجسمه نصب‌شده در معابر اروپا را از آن خود می‌کند. این مجسمه فولادی ۲۵۰ تنی به نام «قوس مازور» در دو سوی بزرگراهی در «لاو سنت آنه» در بلژیک نصب خواهد شد. این مجسمه بزرگ از دو بخش تشکیل شده است؛ یک قوس بزرگ سه‌تکهای به ارتفاع ۶۰ متر که هر تکه ۲۰ متر طول دارد و در یک سوی بزرگراه قرار می‌گیرد و بخش دیگر، قوسی کوچک‌تر با طول ۲۸ متر است. مجسمه‌های بزرگ‌تر و بلندتری در جهان موجود است، اما تاکنون اثری بزرگ‌تر از این مجسمه به دست یک هنرمند ساخته نشده است. مجسمه آزادی بدون پایه در آمریکا از این مجسمه کوچک‌تر است و اندازه تندیس مسیح (ع) در ریودوژانیرو نیز نصف این مجسمه است. سفارش ساخت قوس مازور در ابتدا از طرف «ژاک لانگ»، وزیر فرهنگ فرانسه، در سال ۱۹۸۴ در دوره ریاست‌جمهوری «فرانسوا میتران» داده شد و قرار بود در بزرگراهی در نزدیکی شهر «اوسر» فرانسه نصب شود، اما یک سیاست‌مدار محلی مانع این کار شد. همچنین اواسط سال‌های ۲۰۰۰ تلاشی دیگر برای نصب اثر هنری ونه در فرانسه ناکام ماند و دلیل ناکامی این بود که شرکت ناظر بر شبکه حمل‌ونقل فرانسه از ونه خواستند مجسمه را قرمز رنگ کند، اما این هنرمند آن را نپذیرفت، اما در هند نیز چند مجسمه عظیم ساخته شده که در نوع خود متفاوت و حیرت‌انگیز است. یکی از آنها بزرگ‌ترین مجسمه جهان با ارتفاع ۱۸۲ متر است که بلندتر از تندیس مسیح منچی در ریودوژانیرو و مجسمه آزادی در نیویورک است. این مجسمه که «مجسمه اتحاد» نام دارد، تندسی از سردار والابای پاتل است. سردار والابای پاتل که با القابی مانند «مرد آهنین هند»، «متحدکننده هند» و «پدر جمهوری هند» شناخته می‌شود، رهبر استقلال این کشور است و به همین علت در این کشور ۳۱ اکتبر روز تولد سردار پاتل با عنوان «روز اتحاد ملی» شناخته می‌شود. سال پیش هم‌زمان با جشن‌های این روز، از مجسمه رونمایی شد. همچنین پارک طبیعت جاتیپو، محوطه‌ای گردشگری در ایالت کرا، در کشور هند است. این پارک که با موضوع سنگ بنا شده در ارتفاع ۳۵۰ متری از سطح دریا قرار دارد.

شترخوار روزنامه

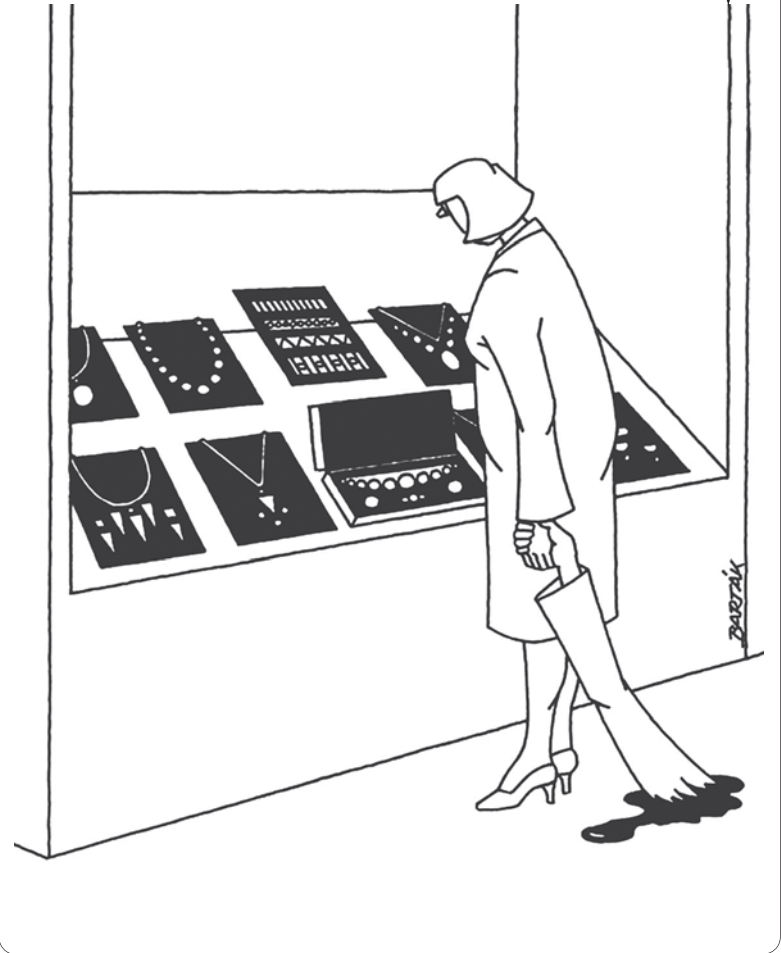
www.sharghdaily.ir

سه‌شنبه «۱۵ مرداد ۱۳۹۸» ۴ ذی‌الحجه ۱۴۴۰
۶ آگوست ۲۰۱۹
سال شانزدهم
شماره ۳۴۹۴
۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۱۰
اذان مغرب ۲۰:۲۴
اذان صبح فردا ۴:۴۲
طلوع آفتاب ۶:۱۷

روزنفرها

کارتون خواب

میر وسلوا بار تاک



خاطرات استانبول -۴-

آسایش حیوانات

حسین بکایی

این روزها کمتر ایرانی‌ای را می‌شناسیم که دست‌کم یک بار تا وان و آناتلیا و آنالی و آنکارا و آرتوین و هوبا و امیر و استانبول و... نرفته باشد و خاطراتی تلخ و شیرین از این سفرها با خود نبرده باشد. در هفته‌های نخست تابستان خبر و کلیپی پخش شد که در کشور ترکیه سگی دست شکسته به داروخانه‌ای وارد می‌شود و دست شکسته‌اش را به دکتر نشان می‌دهد و درخواست درمان می‌کند. سال‌ها پیش نیز در کلیبی دیگر در یکی از شهرهای ترکیه، گریه بارداری که مشکل زایمان داشت، به مرکز بهداشت محله‌ای می‌رود و درخواست کمک می‌کند و با عمل سزارین بچه‌هایش را به دنیا می‌آورد. من هم خاطرات و آموخته‌هایی از سگ‌ها و گریه‌های استانبول دارم. سال‌ها پیش در نیمه‌شبی پاییز حوالی ساعت یک بامداد نخستین‌بار با اتوبوسی وارد تریمینال مرکزی استانبول شدم. شرکت‌های مسافربری سرویس‌های رایگان به جاهای مختلف شهر برقرار کرده بودند. دوست استانبول‌دیده‌ای گفته بود: «برو آکسارای» سرویس آکسارای را پیدا کردم و سوار شدم و یک ساعت بعد جلوی در بسته و خاموش ایستگاه مترو آکسارای پا به خلوتی و سکون شبانه استانبول گذاشتم. شب را در هتلی سر کردم و حوالی ساعت ۱۰ صبح با پرسش: «اینجا کجاست؟» با جنب و جوش و نشاط پا به استانبول گذاشتم. از وان تا ارزنجان و ارزروم و تراپوزان را با دوستانم آمده بودم و از تراپوزن تا آنکارا و استانبول را تنهایی ادامه سفر می‌دادم. استانبول چیز دیگری بود. ساختمان‌ها، پوها، صداها، مغازه‌ها و... همه چیز برایم تازگی داشت. میله‌های آهنی ورودی ایستگاه مترو آکسارای باز بود و ازدحامی جلوی آن دیده می‌شد. جلو رفتم و صحنه‌ای دیدم که مثل آبی روی همه نگرانی‌هایم ریخت و دلم قرص شد. دهانه غارمانند ورودی مترو با پله‌هایی پهن و دراز دهان باز کرده بود و سیل روندگان از سمت راست به

استانبول گذاشتم. شب را در هتلی سر کردم و حوالی ساعت ۱۰ صبح با پرسش: «اینجا کجاست؟» با جنب و جوش و نشاط پا به استانبول گذاشتم. از وان تا ارزنجان و ارزروم و تراپوزان را با دوستانم آمده بودم و از تراپوزن تا آنکارا و استانبول را تنهایی ادامه سفر می‌دادم. استانبول چیز دیگری بود. ساختمان‌ها، پوها، صداها، مغازه‌ها و... همه چیز برایم تازگی داشت. میله‌های آهنی ورودی ایستگاه مترو آکسارای باز بود و ازدحامی جلوی آن دیده می‌شد. جلو رفتم و صحنه‌ای دیدم که مثل آبی روی همه نگرانی‌هایم ریخت و دلم قرص شد. دهانه غارمانند ورودی مترو با پله‌هایی پهن و دراز دهان باز کرده بود و سیل روندگان از سمت راست به

اتفاق

سیبری‌درآتش

تاکنون سه میلیون هکتار از جنگل‌های سیبری در آتش سوخته و اوضاع همچنان غیرقابل کنترل اعلام شده است. برخی از کارشناسان معتقدند که تصمیم برای مقابله با آتش‌سوزی دیر اعلام شده است. به گزارش دویچه‌وله، بیش از ۷۰۰ هزار نفر با امضای بیانه‌ای که در اینترنت منتشر شده، از مقامات درخواست کرده‌اند تلاش‌های بیشتری

این سوآلی است که نمی‌دانم آیا بسیاری از افراد به آن اساسا فکر کرده‌اند یا فکر می‌کنند؟ بعضی افراد هم ممکن است با دلیل یا بدون دلیل ایران را دوست داشته باشند، بعضی افراد نیز ممکن است اصلا ایران را دوست نداشته باشد و به اجبار در آن زندگی کنند و هرکدام دلایل خاص خود را دارند. به‌هرحال پاسخ واحدی برای آن نمی‌توان پیدا کرد. اگر از یک آمریکایی یا آلمانی هم بپرسید چرا کشور خود را دوست دارد، باز با همین تنوع پاسخ‌ها مواجه خواهید شد. یکی از مشکلات بزرگی که بسیاری از مهاجرت‌کنندگان در دیگر کشورها دارند، شغل و درآمد است؛ ازاین‌رو برای کسی که دعوت‌نامه داشته تا ضمن تکمیل تحصیلات، هم‌زمان تدریس در دانشگاه در رشته علمی دلخواه خود با حقوق مناسب و خانه سازمانی داشته باشد؛ اما در ایران مانده است، این پرسش جدی‌تر می‌شود؛ اما ما ندانن من فقط به دلیل دوست‌داشتن ایران نیست، دوست‌داشتن ایران، یکی از این دلایل است.

مرزهای جغرافیایی اعتباری‌اند؛ اما این اعتباری‌بودن به معنای بی‌ارزش‌بودن یا کم‌اهمیت‌بودن‌شان نیست. همه قوانین در دنیا اعتباری‌اند؛ اما بدون این قوانین دنیا مانند جنگل می‌شود. قوانین اعتباری‌اند؛ اما مانند امور حقیقی در زندگی ما اثر می‌گذارند، مجازات و زندان و نظم و گردش قدرت و فساد و همه‌چیز با قانون تنظیم می‌شود.

درست است که مرزهای جغرافیایی اعتباری‌اند؛ اما ما در هرجا که به دنیا می‌آیم و در آنجایی که بزرگ می‌شویم و از آن خاطره داریم، به بخشی از هویت ما و حافظه جمعی و زندگی ما و تاریخ ما تبدیل می‌شود و نمی‌توان به‌آسانی از انسان جدایش کرد.

فقط انسانیت است که مرز ندارد و مرز نمی‌شناسد و نباید و نمی‌توان آن را محکوم به مرزها کرد. غم انسان‌ها در هر جایی از زمین غم ماست، شادی انسان‌ها در هر جای زمین، شادی ماست، ستم به انسان در هر جای عالم ستم به همه ماست و ما نباید بی‌تفاوت باشیم. علاوه‌براین سرزمین مادری هرکس مانند خانه و خانواده او است. اگر بخواهیم از تشبیه مدد بجویم و ایران را به موجودی انسانی مانند کنیم، می‌توان گفت «مادر بیمار». هر انسانی هم شادی دارد،



عمادالدین باقی

وقتی ایران را ترک کنیم، مردم خواهند گفت اینها دغدغه آزادی و سعادت مردم را ندارند و همه حرف‌ها برای گرین‌کارت بود و برای این بود که بتوانند پذیرشی به دست آورند و خود را از اینجا برهانند و در امن و آسایش زندگی کنند. مردم به هر شعار نیکویی بدبین می‌شوند و بی‌اعتمادی نهادهین‌تر می‌شود. وقتی بروم، به امید بعضی افراد خیانت کرده‌ام؛ به‌ویژه کسانی که با گفته‌ها و نوشته‌های ما به صحنه آمدند. اگر بروم، تمام ادعاهای خود را مخدوش کرده‌ام و گویا قادر به دفاع از آنچه گفته‌ام، نبوده‌ام. اگر بروم، سرمایه‌ای را که تاکنون اندوخته‌ام، تباه می‌کنم و این سرمایه شخصی من نیست؛ بلکه با مشارکت همگان ساخته شده است. اگر بروم، دیگر این نیستم که هستم و... پس مانند در ایران فقط به دلیل دوست‌داشتن آن بروم، به‌این‌دلیل هم هست که «خیرالناس من انفع للناس».

هرجا بیشتر به نفع مردم باشم و بتوانم حال دیگران را خوب کنم، دلیل خوبی است برای آنجا‌بودن و فکر می‌کنم امروز در ایران‌مان مفیدترم.

«چرا ایران را دوست دارم؟» از بهترین پرسش‌های دوران زندگی‌ام است؛ اما شاید پاسخ آن برای برخی دلنشین نباشد؛ چون تعلق به سرزمین درست مانند تعلق به خانواده است. اگر کسی در خانواده‌اش احساس خوشی و خوشبختی کند، هیچ چیز را ب آن عوض نمی‌کند و اگر احساس خوشی نکند، پدیده دختران و پسران فراری و... طبیعی خواهد بود. در بهترین کشورهای دنیا نیز همین‌گونه است. امروز پدیده مهاجرت از کشورهای آزاد و مرفه به کشورهای عقب‌مانده و جهان‌سومی و غیردموکراتیک وجود ندارد و مهاجرت یک‌طرفه است. به‌وفور می‌شنویم که از کشورهای آسیایی به هزینه جان خود مهاجرت می‌کنند و عده‌ای در نیمه راه طعمه امواج مرگ‌آفرین می‌شوند؛ یعنی افراد زیادی به هر قیمتی خود را به کشورهای توسعه‌یافته می‌رسانند؛ اما اگر شرایط زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن کشورها هم مثل منطقه ما شود، وضعیت این‌گونه نخواهد

سلام به فردا

چرا ایران را دوست داریم؟

ماند. من ایران را دوست دارم؛ ولی به جای فرار از خانه ترجیح می‌دهم بمانم و برای شادابی‌اش تلاش کنم. مهاجرت و جهانگردی را دوست دارم و آرزوی سرکوب‌شده من است؛ اما رفتن بدون برگشتن را هرگز. من ایران را دوست دارم؛ نه‌فقط چون خانه من است؛ بلکه به همان دلیلی که آرتور یوپ و ریچارد فرای، دو دانشمند بزرگ، دوست داشتند؛ چنان که وصیت کردند آنها را در ایران دفن کنند. هرکس با ادبیات، موسیقی، فرهنگ و تمدن ایران و جاذبه‌های بی‌نظیرش آشنا شود، دلبسته آن می‌شود. ایران کشور ثروتمندی است که دولتمردانش نمی‌توانند آن را بالقوه کنند تا مردم خوشبخت باشند؛ چون ظاهرا خوشبختی خودشان کافی است.

من اتویایی هم فکر نمی‌کنم؛ چون با اتباع زیادی از دیگر کشورها دیدار کرده‌ام. وقتی آنها هم از زندگی در کشور خود گفته‌اند، دریافت‌ام آسمان همه‌جا یک رنگ است و هرکدام غصه‌های خود را دارند و واقعا حقیقت دارد که گفته است «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی کِبَدٍ» (بلد، ۴). ما انسان را در دل رنج و زحمت آفریدیم. رنج بخش جدایی‌ناپذیر زندگی انسان است و باید آن را پذیرفت و مدیریت کرد. استادی را دیدم که سال‌ها در فرانسه زیست؛ ولی افسرده شد و بازگشت و کسانی را هم دیده‌ام که اگر شرایط اینجا را دون شان خود می‌دانستند؛ اما از شرایط ناگوارتر در دیار غربت خشنودند؛ پس همه مثل هم نیستند. آدم‌ها با هر فرق می‌کنند و موقعیت‌های آنها هم با یکدیگر فرق می‌کند.

من در اینجا احساس تنهایی نمی‌کنم. بارها و بارها در کوچه و خیابان‌های این شهر و حتی در سیستان‌وبلوچستان و آذربایجان و کردستان و دیگر شهرها مورد لطف و مهر قرار گرفته‌ام و همین باعث می‌شود هیچ‌وقت احساس غربت نکنم؛ حتی در زندان؛ اما در دیاری دیگر که نه تو آنها را می‌شناسی، نه آنها تو را می‌شناسند، مطمئنا همین احساس را نداری و در میان انبوه انسان‌ها تنها هستی.

و باز یک دلیل خصوصی‌تر این است که یک نویسنده در جغرافیای خودش بالنده می‌شود و حرفی برای گفتن دارد و با تغییر همیشگی جغرافیایش شاید اندیشه‌اش عقیم شود. اگر ادامه بدهم، باز هم دلایل عاثر و خصوصی‌تری برای گفتن پیدا می‌شود؛ اما برای انجام‌اندن و با ایرانیان از هر قومی بودن و ایران را دوست‌داشتن فکر می‌کنم همین اندازه کفایت کند.

قصه‌های شهر

آن روزها که سبیل، دایی سبیل بود

آن روزها که هنوز عبارت کلیدی برای دل خودت زندگی کن مد نشده بود و هر کس سفت کلاه و خانه و ماشین و تبنان خودش را نجسیده بود، باز همین دایی سبیل به هر کس که می‌رسید، از منشی آبدارخانه گرفته تا دک‌دار سر کوچه تشویقش می‌کرد که طنز بنویسد و استعدادهای نهفته‌اش را شکوفا کند.

آن روزها که مثل این روزها همه طنز نبودند که حرف جدی‌شان خنده‌دار باشد و حرف‌های برخی از اهالی طنز، گریه‌دار، دایی سبیل هفته‌ای چهار، پنج ستون و یکی، دو تا داستان در نشریات گل آقا می‌نوشت؛ بدون ادعا و تبختر که ساده بودند و صمیمانه و حرف دل روزگار. آن روز که در قطعه هنرمندان شخص گل آقا را به خاک سپردیم، چند متر آن طرف‌تر دایی سبیل کنار عمران صلاحی ایستاده بود، سری تکان می‌داد و می‌گفت: کیومرث هم رفت و ما فکر کردیم سوزۀ طنز دیگری به دهنش رسیده است.

چند ماه بعدش، در مرصاد داغی مثل همین روزها، دایی سبیل آخرین طنزش را نوشت: طوری چشم‌هایش را بست که درست همان جایی به خاک سپارندش که چند ماه قبل ایستاده بود.

روی سنگ مزارش نوشته شده است: محمد پورثانی، طنزنویس، روحش شاد.

پرنده آبی

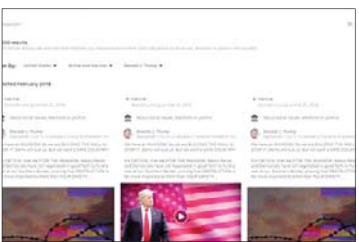
«هجوم» و «مهاجم» را خطاب به مکزیک‌ها و مهاجران استفاده کرده، حذف می‌کند. تئوریست نژادپرست از ادبیات ترامپ برای توجیه قتل بی‌گناهان استفاده کرد. یکی از تئویتهای پربازدید، تئوبیتی بود که اطلاع داده بود ترامپ در سال گذشته تاکنون بیش از دوهزار ۲۰۰۰ بار از کلمه مهاجم در فیس‌بوک استفاده کرده بود.

پس از حمله تئوریستی و انتشار متن قاتل در سایت Achan، سرویس کلادفلر گفت که سرویس‌دهی به این سایت را متوقف می‌کند. سایت‌های Achan و fchan محل زیست بسیاری از گروه‌های نازی و نژادپرست است. چندین حمله اخیر در آمریکا، با این دو سایت گره خورده بود.

سراسرنام نیز ترامپ ضمن مقصدراندستن رسانه‌ها در آخرین تئوبیتش اشاره کرد که رسانه‌ها مسئولیت زیادی در برابر زندگی و امنیت در کشور ما دارند. اخبار جعلی در گسترش خشم و عصبانیتی که افزایش یافته، نقش زیادی داشته است. باید پوشش خبری عادلانه و بی‌طرفانه آغاز شود یا این مشکلات وحشتناک بیشتر می‌شود.

هنگامی که شبکه خبری ABC از ترامپ پرسید در این زمینه چه کار خواهید کرد؟ جواب داد با افراد زیادی صحبت می‌کنیم و کارهای زیادی در حال انجام است اما این مشکلی برآمده از بیماری روانی است. هرچند عده‌ای دیگر در شبکه‌های اجتماعی با اشاره به این سخنان و تئویت قبلی ترامپ تاکید کردند که اتفاقا این رفتار برآمده از نگاه ملی نژادپرستانه سفیدپوستان است.

یکی از این تیراندازها مانیفستی چهارصفحه‌ای دارد که با قاتلان نیوزلند و دیگر قاتلان رنگین‌پوستان همراهی کرده است. اما مهم‌ترین اتفاق این است که ترامپ تئویت‌های نژادپرستانه‌اش را که کلمه‌های



تئویت‌هایی که پاک شدند

در کمتر از ۲۴ ساعت سه تیراندازی جمعی در آمریکا و در شهرهای مختلف رخ داده است. پاتریک کراسیوس در ال‌پاسوی نگراس ۲۰ نفر را کشت و ۲۶ نفر را زخمی کرد و «کونور بتس» ۲۴‌ساله اهل بلبروک که در دایتون اوهایو ۹ نفر را به قتل رساند؛ هردوی اینها توسط پلیس کشته شدند و یک تیرانداز دیگر نیز دستگیر شده و تحت تدابیر امنیتی است. پاتریک کراسیوس ۲۱‌ساله، نژادپرست (طرفدار افکار ترامپ) سفیدپوست به مرکز خریدی حمله کرد که محل رفت‌وآمد مکزیک‌ی‌هایی بود که از مرز عبور کرده و اجناسی که در کشورشان نیست را از این محل تهیه می‌کردند.

اداره موسوم به اعمال مهاجرت و گمرک آمریکا ICE اعلام کرد به دنبال این حوادث به کمک مأموران شتافته و عملیات تعریف‌شده برای شناسایی مهاجران و بازداشت مهاجران غیرقانونی را لغو می‌کند. در این میان بار دیگر این موضوع مطرح شد که آیا ترامپ در این زمینه مقصر است و به طور غیرمستقیم در این تیراندازی‌ها سهم دارد؟